

# ولایت فقیه و مردم سالاری

محسن کدیور

اینترنت



**چکیده:** این نوشتار در مقام بحث از نسبت ولایت فقیه و مردم سالاری است و دو نظریه انتصابی و انتخابی بودن ولایت فقیه را با مسئله دموکراسی بررسی می‌کند.

آیا ولایت فقیه با مردم سالاری سازگار است؟ اگر احیاناً ولایت فقیه با مردم سالاری سازگار نباشد آیا می‌توان با اصلاحاتی جزئی در یکی از آنها یا در هر دو، آنها را با هم سازگار کرد؟ اگر ولایت فقیه و مردم سالاری مطلقاً با هم متعارض باشد، از کدام یک باید به نفع دیگری صرف نظر کرد؟

این سه پرسش از مهم‌ترین مسائل اندیشه سیاسی معاصر ایران هستند. این مقاله در مقام بحث از نسبت ولایت فقیه و مردم سالاری است. پیش از آغاز بحث، یادآوری نکاتی به عنوان مقدمه لازم است.

۱. «مسئله ولایت فقیه و مردم سالاری» لزوماً معادل مسئله «جمهوری اسلامی و مردم سالاری» نیست. معتقدان به ولایت فقیه، جمهوری اسلامی را حکومت گذار به ولایت فقیه و مقدمه آن می‌دانند و نه عین آن. منتقدان ولایت فقیه نیز تلازمی میان جمهوری اسلامی و ولایت فقیه قائل نیستند؛ به بیان دیگر، در مقام مقایسه حکومت ولایی انتصابی مطلقه فقهی با مردم سالاری هستیم.

۲. «مسئله ولایت فقیه و مردم سالاری» با مسائل «دین و دموکراسی»، «اسلام و مردم سالاری»، «حکومت دینی و مردم سالاری» و «حکومت اسلامی و مردم سالاری» تفاوت دارد و متأخر از آنهاست. مسئله نسبت ولایت فقیه و مردم سالاری برای کسی جای بحث دارد که اولاً، میان اسلام و مردم سالاری تعارض مطلق قائل نیست؛ یعنی قرائتی از اسلام را با نوعی دموکراسی سازگار می‌داند. ثانیاً، میان حکومت دینی و دموکراسی تنافی مطلق نمی‌یابد. فرضیه‌ای که نگارنده در این مقاله در پی آزمون است چنین می‌باشد. اولاً، ولایت فقیه مطلقاً با مردم سالاری ناسازگار است. ثانیاً، این ناسازگاری ذاتی است و با اصلاحات جزئی رفع شدنی نیست؛ از این رو مردم سالاری اسلامی با فرض پذیرش ولایت فقیه امری متناقض است. ثالثاً، جامعه اسلامی با شیوه دموکراتیک اداره‌شدنی است.

مردم سالاری یا دموکراسی، پاسخی به یک پرسش اساسی در حوزه سیاست است. تدبیر حوزه عمومی به عهده چه کسانی است؟ سه گونه پاسخ به این پرسش داده شده است: یکه سالاری (Autocracy)، اشراف سالاری (Aristocracy) و مردم سالاری (Democracy). در یکه سالاری، تدبیر حوزه عمومی و تشخیص مصلحت همگانی به عهده یک نفر است و مشروعیت همه ارکان نظام ناشی از این است که او چیزی را درست بپندارد. در اشراف سالاری، قدرت مطلقه در دست طبقه ممتاز است. این طبقه در برابر مردم مسئول نیست و تحت نظارت آنان نیز نمی‌باشد. در مردم سالاری، مدار تدبیر حوزه عمومی رضایت همگانی است و حکومت در برابر مردم مسئول است؛ با اراده مردم بر سر کار می‌آید و در زمان مشخص قدرت را به شکل مسالمت‌آمیز به نمایندگان بعدی می‌سپارد. قوانین جامعه با رأی عمومی تصویب می‌شود و با اراده ملی نیز قابل تغییر است.

مردم سالاری شیوه‌ای در تدبیر سیاسی جامعه یا پیش‌بینی مجموعه‌ای از نهادهاست که هدف آن، به حداقل رسانیدن خطاهای اداره سیاسی جامعه از طریق به حداکثر رسانیدن مشارکت عامه و فروکاستن نقش شخصی فرد در گرفتن تصمیم‌های سیاسی است. حق مساوی انتخاب کردن و انتخاب شدن از مبانی مردم سالاری است. در چنین جامعه‌ای، تصمیم‌هایی که بر جامعه اثر می‌گذارد، می‌باید با نظر کلیه افراد آن اتخاذ شود. بنابراین، نظارت همگانی بر تصمیم‌گیری‌ها و داشتن حق برابر در اعمال این نظارت دو شاخصه اصلی دموکراسی است. عناصر اصلی تشکیل دهنده یک نظام دموکراتیک عبارتند از: ۱) برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه؛ ۲) وجود دولت شفاف و پاسخ‌گو؛ ۳) رعایت حقوق مدنی و

سیاسی؛ ۴) تحقق جامعه مدنی یا به بیانی جامعه دموکراتیک.

اکنون پرسیدنی است چه حکومتی مردم سالار نیست؟ یا مشخصات حکومت غیر دموکراتیک کدام است؟

۱. به رسمیت شناختن حق ویژه برای شخص یا صنف خاص در اداره جامعه، چنین حقی با اصل برابری حقوق که از اصول اولیه مردم سالاری است در تضاد است.

۲. مادام العمر بودن و غیر موقت بودن و ادواری نبودن سمت‌های سیاسی یا عدم واگذاری مسالمت‌آمیز قدرت سیاسی در زمان مشخص.

۳. فوق قانون بودن رأس هرم قدرت سیاسی و اینکه اراده وی در حکم قانون یا برتر از قانون باشد.

۴. نظارت ناپذیر و غیر مسئول بودن زمامدار در برابر مردم.

۵. اختیارات مطلق و نامحدود زمامدار ولو در قانون اساسی پیش‌بینی شده باشد.

۶. غیر قابل تغییر دانستن قوانین حتی برخلاف تمایل عمومی به تغییر.

#### بخش اول: ولایت انتصابی مطلقه فقیه و مردم سالاری

نظریه ولایت انتصابی مطلقه فقیه بر چهار رکن استوار است. رکن اول: ولایت؛ معنای آن تصدی و اقدام و اولویت در انجام امور دیگران است. در حوزه ولایت یعنی امور عمومی جامعه، تساوی برقرار نیست. مردم عادی در حوزه عمومی شایستگی اهلیت در تدبیر ندارند و ناتوان از تصدی و نیازمند سرپرست شرعی محسوب می‌شوند که معنای آن، محجوریت شرعی در حوزه عمومی است. هرگونه دخالت و تصرف مردم در حوزه عمومی نیاز به اجازه قبلی یا تنفیذ بعدی ولی فقیه دارد. معنای دیگر ولایت بر مردم قیومت است و با وکالت و نمایندگی از جانب مردم تفاوت بنیادی دارد. مردم در نصب و عزل ولی فقیه به عنوان مولایشان و در اعمال ولایت یا نظارت بر اعمال وی هیچ دخالتی ندارند.

معیار تصمیم‌گیری در حوزه عمومی نظر ولی فقیه است. این مردم‌اند که می‌باید اعمال خود را با نظر ولی فقیه سازگار و هماهنگ کنند نه برعکس. مشروعیت تمامی نهادهای عمومی از طریق انتساب آنها به ولی فقیه تأمین می‌شود. مهم‌ترین وظیفه شرعی مردم در برابر ولی فقیه اطاعت و تبعیت از اوامر و نواهی وی و یاری اوست. این ولایت قهری است نه اختیاری، دائمی و مادام العمر است نه موقت، عام است و همه مردم را بدون هیچ قید و استثنایی در بر می‌گیرد.

رکن دوم: انتصاب از سوی شارع در برابر انتخاب از سوی مردم قرار دارد و فراتر از بیان شرایط شرعی حاکم به معنای تعیین و گماشته شدن فرد واجد شرایط از سوی امام زمان (عج) به حکومت بر مردم است. تشخیص فرد واجد شرایط به عهده فقیهان است. در تعیین و تشخیص ولی فقیه از میان فقیهان، نمی‌توان به انتخاب مردم تمسک کرد؛ چراکه آنان ذی حق نیستند تا بتوانند ولی را انتخاب کنند. به‌طور کلی نصب و عزل ولی فقیه به دست خبرگان نیست، بلکه به دست خداوند است. در صورتی که ولی فقیه شرایط فقاهت یا عدالت را از دست دهد، خبرگان کشف می‌کنند که وی توسط خداوند یا خود به خود عزل شده است. حاکم در برابر خداوند مسئول است و هیچ نهاد بشری حق نظارت بر وی را ندارد. خبرگان تنها جهت مقدمه کشف می‌توانند کسب اطلاع کنند. مافوق ولی فقیه تنها خداوند است.

رکن سوم: اطلاق؛ قلمرو حکومت ولی فقیه حوزه عمومی و مسائل سلطانی است. در این حوزه هیچ امری از حیطة ولایت فقیه خارج نیست و او بر اساس مصلحتی که خود یا منصوبینش تشخیص می‌دهند جامعه را اداره می‌کند.

اختیارات ولی فقیه همانند اختیارات حکومتی پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام است. این اختیارات محصور در چارچوب احکام الاهی نیست. ولی فقیه فراتر از حیطة شرع می‌تواند بر اساس مصلحت نظام حکم وضع کند. اجرای این احکام نه تنها مانند دیگر احکام شرعی واجب است بلکه در صورت تراحم، مقدم بر کلیه احکام شرعی فرعیه است. وقتی قانون اساسی مشروعیتش را از تنفیذ ولی فقیه کسب می‌کند، روشن است که ولایت فقیه مقید به قوانین بشری از جمله قانون اساسی نیست. او امر ولی فقیه در حکم قانون است و در صورت تعارض ظاهری با قانون، مقدم بر قانون است. قوای مقننه، اجرائیه، قضائیه، قهریه و تبلیغاتیه بازوهای ولی فقیه هستند که مستقل از هم اما تحت امر وی انجام وظیفه می‌کنند.

رکن چهارم: فقاهت؛ مهم‌ترین شرط اداره جامعه است. در تدبیر امور جامعه و برنامه‌ریزی‌های کلان اداره جامعه، فقه نقش اساسی را بازی می‌کند. هر تصمیم سیاسی می‌باید با مبانی فقهی سنجیده شود. فقیه توان حل همه مشکلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی جهان و در نتیجه توان هدایت جامعه بزرگ اسلامی و حتی غیراسلامی را داراست. سیاست، جزئی از دیانت و شعبه‌ای از فقه است. فقه تئوری واقعی و کامل اداره انسان و اجتماع از گهواره تا گور است. از این رو ولایت و اداره جامعه حق ویژه فقهاست. نظریه ولایت انتصابی مطلقه فقیه در هر چهار رکنش با مردم سالاری متعارض

است. در واقع این نظریه یکه سالاری دینی یا در خوشبینانه‌ترین قرائت، نوعی اشراف سالاری دینی است. در واقع چنین ادعا شده که ولی فقیه به عنوان نماینده و جانشین خداوند در زمین، همچون خداوند «لایستل عما یفعل و هم یستلون» مقام غیر مسئول، دائمی، نظارت‌ناپذیر، مقدس و با اختیارات مطلقه است. به بیان دیگر، این نظریه «فقیه سالاری» است که با مردم سالاری تفاوت جوهری دارد.

### بخش دوم: ولایت انتخابی مقیده فقیه یا نظارت فقیه و مردم سالاری

با توجه به مشکلات فراوان نظریه ولایت انتصابی مطلقه فقیه چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی، رویکرد دومی در میان معتقدان به ولایت فقیه شکل گرفته است که بر اساس آن، با تصرف در ارکان چهارگانه نظریه، کوشش شده تا اندازه ممکن با مردم سالاری هماهنگ شود. در سده اخیر نخستین قدم توسط میرزای نائینی برداشته شد. نظریه «خلافت مردم با نظارت مرجعیت» سید محمد باقر صدر در قدم دوم حقوق سیاسی مردم، مستقل از فقیهان به رسمیت شناخته شده است. نهاد فقهاتی بیشتر نقش نظارتی دارد تا اجرایی، هر چند مرجع دینی با گزینش سنتی شناخته می‌شود و نه با انتخابات دموکراتیک. در سومین قدم، فقیهان قم نظریه «ولایت انتخابی مقیده فقیه» را ارائه می‌کنند که شکل تکامل یافته آن توسط آیت الله حسینعلی منتظری نجف آبادی تدوین شده است.

## ● اشاره

اگر چه پرداختن به همه مطالب مقاله، نیازمند توضیحات بسیار و بررسی مقدمات و مبانی‌ای است که نویسنده بر اساس آن مقاله را نوشته است و این، با رعایت اختصار منافات دارد، ولی نقد چند مطلب مهم به عنوان مشتم نمونه خروار می‌تواند مخاطب را از سستی مطالب آگاه سازد؛ بنابراین با چشم‌پوشی از نقدهای گوناگون در جای جای مقاله، عمده‌ترین نکات قابل ذکر به شرح ذیل ارائه می‌گردد:

### نکته اول:

نویسنده تلاش کرده است با فقهی دیدن مسئله ولایت فقیه، آنرا امری اختلافی جلوه دهد و پیدایش این نظریه را به زمان مشروطه توسط مرحوم نراقی بازگرداند و در عین حال، قائلین آن را در چند نفر همچون امام خمینی رحمته‌الله علیه و برخی از شاگردان ایشان محدود نماید، حال آنکه مسئله ولایت فقیه از قدیمی‌ترین مباحث فقهی است تا آنجا که عده زیادی از فقها آنرا از ضروریات و مسلمات دینی بر شمرده‌اند و برخی دیگر نیز بر اجماعی بودن آن تصریح کرده‌اند.

محقق کرکی متوفای ۹۴۰ قمری یعنی حدود سیصد سال پیش از مرحوم نراقی آن را اجماعی خوانده است؛<sup>۱</sup> علامه حلی در الفین<sup>۲</sup>، جواد بن محمد حسینی عاملی در مفتاح الکرامه<sup>۳</sup>، ملا احمد نراقی در عوائد الایام<sup>۴</sup>، میر فتح عبدالفتاح علی حسینی مراغی در عناوین<sup>۵</sup> از جمله فقهای هستند که به اجماعی بودن ولایت فقیه به معنای کشورداری تصریح کرده‌اند.

افزون بر آن، بزرگانی همچون صاحب جواهر<sup>۶</sup>، آیت الله نائینی در تنبیه الامه و تنزیه المله<sup>۷</sup>، آیت الله نراقی در عوائد الایام<sup>۸</sup>، حاج آقا رضا همدانی در مصباح الفقیه<sup>۹</sup>، آیت الله بروجرودی در البدر الزاهر<sup>۱۰</sup> و حضرت امام خمینی<sup>۱۱</sup> در کتاب بیع<sup>۱۱</sup> و برخی دیگر از فقها، همگی ولایت فقیه را از ضروریات و مسلمات دینی بر شمرده‌اند. این در حالی است که صاحب جواهر تصریح می‌کند کسانی که در ولایت فقیه خدشه‌ای کنند، بهره‌ای از فقه نبرده‌اند و از رموز روایات چیزی نچشیده‌اند؛ با این حال به اعتراف نویسنده، هیچ فقیهی (حتی آنان که به گفته ایشان قائل به ولایت مقیده و یا نظارت فقیه هستند) ولایت فقیه را نفی نکرده‌اند و تنها چند نفر که به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند، در محدوده اختیارات فقیه به معنای کشورداری خدشه کرده‌اند.

همه این مطالب در حالی است که ولایت فقیه را از فروع فقهی به شمار آوریم و حال آنکه اساس ولایت فقیه و مبانی و پایه‌های آن را باید در باورهای کلامی و اعتقادی جستجو کرد. مبانی‌ای چون لزوم اطاعت از فرامین الاهی و لزوم ابلاغ این فرامین به مردم در همه زمان‌ها، لزوم نیاز به تخصص در شناخت دستورات الاهی و لزوم امامت در همه زمان‌ها، تنها برخی از این مبانی‌اند که تفصیل آنها به فرصت بیشتری نیاز دارد؛ اینها مبانی‌ای است که به طور کلی از نگاه نویسنده فراموش شده است.

## نکته دوم:

متأسفانه نویسنده نتوانسته‌اند از برخی واژه‌های کلیدی بحث تلقی صحیحی داشته باشند؛ برای نمونه می‌توان از مقابل هم قرار دادن «ولایت فقیه» و «جمهوری اسلامی» نام برد که نویسنده سعی کرده است آن‌را به مخاطب القا نماید، حال آنکه چنانچه معنایی که فقهای عظام از ولایت فقیه ارائه کرده‌اند در نظر گرفته شود هیچ‌گاه نمی‌توان این دو عنوان را

۱. رسائل المحقق الکرکی، تحقیق محمد حسون، رساله صلاة الجمعة، ج ۱، ص ۱۴۲ و همچنین جواهر الکلام ج ۲۱، ص ۳۹۶.
۲. الفین؛ ص ۱۱، چاپ نجف اشرف.
۳. مفتاح الکرامه (کتاب القضاء)، ج ۱۰، ص ۲۱.
۴. عوائد الایام، صص ۱۷۷-۱۷۸.
۵. عناوین، ص ۳۵۴.
۶. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۷۸.
۷. تنبیه الامه و تنزیه المله، ص ۴۶.
۸. عوائد الایام، ص ۱۸۸.
۹. مصباح الفقیه، کتاب خمس، ص ۱۶۱.
۱۰. البدر الزاهر، ص ۵۷.
۱۱. کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۴۷.

مقابل یکدیگر قرار داد، چه رسد که یکی را حکومت گذار برای رسیدن به دیگری قلمداد کرد؛ زیرا ولایت فقیه به معنای قرار دادن نوعی منصب اجتماعی از ناحیه شارع مقدس است برای فردی که بهترین شرایط لازم برای تصدی این امر را دارد؛ بنابراین ولایت فقیه ناظر به مبنایی است که براساس آن، دستورالعمل‌های فقیه جامع الشرایط لازم الاجرا می‌گردد، حال آنکه واژه جمهوری اسلامی ناظر بر نوعی نظام است که این فقیه برای اجرای احکام الهی در جامعه بر پا می‌کند. پس در مقام اثبات، جمهوری اسلامی از ولایت فقیه مشروعیت یافته و از آن نتیجه شده است، اگر چه در مقام ثبوت، هم ولایت فقیه و هم جمهوریت نظام از اسلامیت آن به دست آمده است که اگر اسلامیت نظام برداشته شود نه از جمهوری اسلامی اثری می‌ماند و نه از ولایت فقیه.

شکفت آنکه نویسنده با تحریف تاریخ از مهم‌ترین ویژگی این انقلاب که همانا پذیرش ولایت فقیه همچون امام خمینی علیه السلام از سوی مردم است، چشم می‌پوشد و انقلابی را که براساس پذیرش این ولایت بر پا شده است، زائیده سال‌های ۱۳۵۸ - ۱۳۶۸ اعلام می‌کند، حال آنکه بی‌تردید مردم برای برپایی احکام الهی در جامعه با اطاعت خود از فقیه جامع الشرایط، این انقلاب را آفریدند و چنانچه کسی بخواهد این واقعیت را در پس ایجاد شبهه‌های مختلف و ارائه پرسش‌های پر مغالطه پنهان سازد، اساساً انقلاب را نشناخته و باورهای آگاهانه مردم را درک نکرده و خیانتی آگاهانه به ساحت علم روا داشته است.

### نکته سوم:

چنین به نظر می‌رسد که نویسنده برداشت درستی از جمهوری اسلامی نیز ندارد؛ زیرا با تفکیک «جمهوریت» از «اسلامیت» و ارائه تعریف مردم سالاری غیر دینی و غربی از جمهوریت، تنها فرض ممکن از جمهوری اسلامی را قرائتی از اسلام می‌داند که مناسبات نظام‌های دموکراتیک در آن قابل تحقق باشد، حال آنکه هیچ‌گاه نویسنده توجه نکرده که مناسبات دموکراتیک در جهان خود بر گرفته از مبانی فکری چون اومانیزم، لیبرالیسم، سکولاریسم و در یک کلام دین‌ستیزی است و تنها زمانی مناسبات دموکراتیک قابل تحقق هستند که دین ملاک تعیین مناسبات در جامعه قرار نگیرد؛ در نتیجه جمع میان جمهوریت و اسلامیت با معنایی که نویسنده مطرح می‌کند، تناقض‌گویی آشکاری است.

ترکیب «جمهوری اسلامی» حاکی از آن است که در این نظام، اسلام و آموزه‌های بلند او تنها ملاک تعیین مناسبات اجتماعی است و به همین دلیل نیز بیش از هر تفکر غیر دینی در جهان، مردم در نظام اسلامی صاحب حق بوده و به ایشان ارج و منزلت نهاده شده است. تغییر مبنای مناسبات اجتماعی از اسلام به هر چیز دیگری جز دست کشیدن از اسلام نیست و شعار جمهوری اسلامی همان‌گونه که بدون جمهوریت بی‌محتواست، بدون ملاک قرار دادن اسلام در روابط اجتماعی نیز بی‌محتواست.

## نکته چهارم:

نویسنده یکی از پایه‌های ولایت را محجوریت مردم و قیمومیت فرد بر مردم معرفی می‌کند. در این رابطه یادآوری چند نکته خالی از لطف نیست:

اولاً، این سخن از آن نویسنده نیست و نخستین بار برخی ضد انقلاب‌های کمونیست در سال ۱۳۵۸ مطرح کرده‌اند، آنها در یکی از نشریات خود نوشتند:

شرط ولایت و قیمومیت، محجوریت و صغر یکی از طرفین است، بدون صغیر و محجور بودن کسی، ولایت و قیمومیت وجود خارجی ندارد... صغیر نه تنها حق دخالت در اموال و دارایی خود را ندارد، در حوزه سیاست به طریق اولی از هیچ گونه حقی برخوردار نخواهد بود.<sup>۱</sup>

این شبهه را بعدها نویسنده دیگری دوباره مطرح کرد، وی می‌نویسد:

معنای ولایت، آن هم ولایت مطلقه این است که مردم همچون صغار و مجانبین حق رأی و مداخله و حق هیچ‌گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند.<sup>۲</sup>

ثانیاً، اگر کسی به‌طور اجمال به احکام دینی آشنایی داشته باشد به راحتی در می‌یابد که در شریعت مقدس، انواع مختلفی از ولایت‌ها نهادینه شده است که هر یک دارای احکام مخصوص به خود است که نباید آنها را با یکدیگر اشتباه کرد؛ اشتباهی که این نویسندگان بدان دچار آمده‌اند، زیرا ولایت به معنای کشورداری غیر از ولایت به معنای قیمومیت و ولایت بر محجورین است. در زیر به برخی از تفاوت‌های این دو ولایت اشاره می‌شود:

۱. یکی از شرایط ولایت به معنای کشورداری این است که مولی علیه باید عاقل، بالغ و غیر محجور باشد؛ به دیگر سخن، ولی بر کسانی ولایت دارد که محجور نباشند؛ زیرا انسان‌های محجور همچون صغیر یا مجنون شرعاً تکلیف ندارند. بر خلاف ولایت بر محجورین که شرعاً ولایت بر محجورین است.

۲. در ولایت بر محجورین، ولی خود متکفل انجام وظایفی از جانب مولی علیه می‌شود و از طرف او در اموال مولی علیه تصرف می‌کند و محجور از دایره تکلیف خارج است، به‌خلاف ولایت به معنای کشورداری که در آن ولی، مردم را به تکالیف شرعی خود آگاه می‌گرداند. و این مولی علیهم هستند که به انجام وظایف خود می‌پردازند.

۳. اساساً ولایت به معنای کشورداری، مدیریت در مناسبات اجتماعی است نه اعمال ولایت بر افراد، به‌خلاف ولایت بر محجورین که ولی حاکم بر افراد و اموال آنهاست.

۴. اعمال ولایت بر محجور حتماً باید به نفع فرد محجور باشد؛ زیرا شرعاً ولی موظف به تصرفاتی است که به نفع فرد باشد؛ بنابراین نمی‌تواند برای نفع دیگری از اموال فرد محجور استفاده نماید، برخلاف ولایت به معنای کشورداری که ولی در مواردی به جهت

۱. ولایت فقیه از نشریات راه کارگر، صص ۲۸-۳۰.

۲. مهدی حائری، حکمت و حکومت، ص ۲۱۶، همچنین صص ۱۷۷-۱۷۸.



ضرورت اجتماعی ممکن است دستورهایی صادر کند که منافع برخی افراد تأمین نشود. حتی ممکن است گاه مولى عليه برای مصالح اجتماعی جان و مال خویش را هم فدا کند.

۵. در ولایت بر محجورین، چنانچه مولى عليه از حجر خارج گردد، مثلاً صغیر بالغ شود و یا دیوانه عاقل گردد، ولایت از بین می‌رود؛ به‌خلاف ولایت به معنای کشورداری که ولایت بر افراد غیر محجور است.

۶. برای فردی که با ادله فقهی آشنایی دارد، به خوبی روشن است که ادله اثبات ولایت به معنای کشورداری با ادله اثبات ولایت بر محجورین کاملاً جداست که این نشانگر جدایی این دو ولایت است.

افزون بر فرق‌های یاد شده باید گفت: اگر نبود جواز دخالت مردم در امور عمومی را دلیل بر محجور دانستن آنان قلمداد کنیم، این شبهه در تمام نظام‌های دیگر نیز وارد است؛ زیرا در نهایت، حاکم قدرتی پیدا می‌کند که می‌تواند بر اساس آن اوامر و نواهی داشته باشد و دیگران حتی کسانی که او را انتخاب کرده‌اند نیز حق دخالت و یا تصرف در آن را ندارند. دخالت نداشتن مردم در تعیین سیاست‌های بین‌المللی، اقتصادی، سیاسی، امور نظامی و اطلاعاتی و... همه از اموری هستند که در همه نظام‌ها به افراد خاص واگذار می‌شود و این به هیچ وجه به معنای محجور بودن مردم نیست، بلکه نشانه عقل و درایت آنان است؛ بنابراین جمهوری اسلامی را که شناسایی احکام در جامعه را به عهده برترین فرد متخصص گذاشته است نباید به محجوریت مردم تحلیل کرد. افزون بر این، بسیاری از احکام اجتماعی اسلام همچون قضاوت، اجرای حدود، تصرف در انفال، جواز تصرف در وجوه شرعی، اعلام جنگ و دفاع و... در اختیار مردم نیست، با اینکه عدم جواز تصرف آنان نوعی محجوریت به حساب آید.

### نکته پنجم:

نویسنده یکی دیگر از ارکان ولایت فقیه را جواز صدور دستوراتی خلاف قوانین شرعی از جانب فقیه می‌شمارد، در این رابطه می‌توان گفت چنین مطلبی نیز از روی آگاهی دقیق از مفهوم ولایت بیان نشده است؛ زیرا هیچ فقیهی تا کنون چنین حرفی نزنده است. چگونه می‌توان این مطلب را به کسانی نسبت داد که آنان این اختیار را حتی برای پیغمبر ﷺ نیز قائل نیستند چه رسد به ولی فقیه؛ بنابراین هیچ کس حق ندارد خلاف دستورات شرعی حکمی الزامی را بیان نماید. مشکل نویسنده این است که نتوانسته است فرق میان اختیارات «در» دین را با اختیارات «بر» دین تمییز دهد.

### نکته ششم:

نویسنده در پایان اشاره می‌کند در تعارض میان ولایت فقیه و مردم سالاری، مردم سالاری است که مقدم است؛ زیرا از نظر نویسنده، ولایت فقیه مستند فقهی ندارد. اگر چه از

آنچه گفته شد روشن شد که دست نیافتن نویسنده به مستند فقهی دلیل بر نبود آن نیست. همچنین مستند ولایت فقیه را باید در مبانی کلامی جستجو کرد، اما نویسنده همواره از پاسخ به این پرسش‌ها کناره گرفته است.

آیا همان‌گونه که باور دارید اسلام دارای احکام اجتماعی است، در چنین صورتی آیا حاکم وظیفه اجرای آن را دارد یا نه؟ اگر ندارد، جعل این‌گونه احکام باطل است و اگر وظیفه اجرای آن را دارد، چنانچه مردم خلاف آن را از حاکم طلب کنند، آیا حاکم وظیفه دارد خواست مردم را اجرا کند یا حکم خداوند را؟ در صورت اول، چگونه شرع حاکمی را موظف می‌کند خلاف اسلام عمل نماید؟ در این صورت، نام نهادن حکومت اسلامی نیز به گزافه خواهد بود. اگر بخواهد احکام الهی را اجرا نماید، که به نظر نویسنده چنین اجازه‌ای ندارد. و در صورتی که حاکم احکام الهی را اجرا نماید آیا کاری مشروع انجام داده است یا غیر مشروع؟ و از سوی دیگر چنانچه بپذیریم هرگونه تصرف در امور عمومی را باید مردم تنفیذ نمایند چه نیازی به احکام اجتماعی اسلام خواهد بود؟

راستی اگر سنت رسول گرامی صلی الله علیه و آله را نیز بر همین منوال توجیه نماییم، غیر از همان تفکر سکولار غربی که دین را تنها در عرصه رابطه انسان با خداوند منزوی می‌کند چیزی از اسلام باقی خواهد ماند؟ آیا دین در این و آنفسای مردم سالاری جهانی که پیامی جز ظلم و جنایت مدرن نداشته است، هیچ رسالتی ندارد؟

شگفت این نیست که سردمداران دین ستیز به واسطه حضور اسلام در عرصه‌های اجتماعی با مسلمانان به مبارزه برخیزد؛ چرا که این سیره مستمری است که از آغاز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها آغاز کردند، بلکه غریب آن است که کسی ادعای مسلمانی کند و باور داشته باشد دین در عرصه مسائل اجتماعی دستورات لازم الاجرای دارد، ولی در عین حال در جبهه کفر بر علیه همان پیام به ستیز برخیزد.